

خیلواکی



استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

دوشنبه، ۰۸ نوامبر، ۲۰۲۱

هشت صبح

**۷۲ ساعت پسین جمهوریت؛ روایتی از رویدادهای سه روز آخر در ارگ**

**وحید عمر، رییس پیشین اداره ارتباطات عامه و استراتژیک ریاست جمهوری**

قسمت دوم



یکشنبه، ۱۵ آگست ۲۰۲۱

۱۲:۰۰ شب تا ۴:۰۰ صبح یکشنبه، ۱۵ آگست: صدای هیلی کوپترها و طیاره‌های نظامی در فضای کابل پیچیده است. بدون آن شر و شور، هم خوابیدن محال است. خبرهای ناخوش‌آیندی از هر سوی کابل تبادل می‌شود. شبکه‌های اجتماعی خبر می‌دهند که طالبان وارد زندان پلچرخ شده‌اند و در داخل زندان جنگ جریان دارد. ساعتی بعد امرالله صالح توییت می‌کند که «خیزش زندانیان در زندان پلچرخ» مهار شده است. امشب خط میدان شهر هم شکسته و طالبان تا کمپنی پیش آمده‌اند. شبکه‌های اجتماعی پر از شایعات است. کسی پیام می‌گذارد که از جلو خانه‌شان در دهبوری موترهای طالبان گذشته‌اند. یکی پیام می‌دهد که طالبان وارد ارزان‌قیمت شده‌اند. یکی پیام می‌دهد که پغمان سقوط کرد. یکی پیام می‌کند که رییس جمهور و داکتر محب و داکتر فضل‌ی فرار کرده‌اند. این‌گونه پیام‌ها، تمام شب تبادل می‌شود.

به یک مقام امنیتی پیام می‌نویسم: آیا امشب چیزی واقع شدنی است؟ برایم می‌نویسد که قرار نیست چیزی واقع شود. این پیام برایم اطمینان‌بخش نیست. می‌دانم که مقام‌های امنیتی از من بیچاره‌تر و بی‌خبرترند. کابل امشب بیدار است. نگران است. ترس عجیبی کابل را فرا گرفته است.

۴:۰۰ صبح به بستر می‌روم. خوابم نمی‌برد. تا روشنی صبح بیدار می‌مانم. اولین خبری که صبح وقت آن روز می‌خوانم، سقوط جلال‌آباد، آخرین شهر کلان و استراتژیک، به دست طالبان است. این شهر هم بدون اندکی مقاومت و جنگ به دست طالبان سقوط کرده است.

۹:۰۰ صبح یکشنبه، ۱۵ آگست: به دفتر می‌روم. طبق معمول به چای‌خانه ارگ می‌روم. عکس معمول، چای‌خانه امروز جمع‌وجوش ندارد. با بچه‌هایی که در چای‌خانه کار می‌کنند، دوست شده‌ام. کارمندان چای‌خانه پریشان‌اند. قهوه می‌گیرم و می‌گویم حساب یک‌ماهه‌ام را برایتان بدهند تا پول‌شان را بپردازم. احساس می‌کنم شاید دیگر فرصت نشود.

به تقسیم‌اوقات روزمره ارگ نظر می‌اندازم. ۸:۳۰ رییس جمهور با سلام رحیمی مجلس دارد و ۹:۰۰ صبح قرار است با مشاور امنیت ملی ببیند. ساعت ۹:۳۰ مجلس صبحانه دایر می‌شود که من هم باید در آن حضور داشته باشم. ساعت ۱۰:۰۰ صبح رییس جمهور با داکتر خپلواک می‌بیند. ساعت ۱۱:۰۰ با نثار احمد غوریانی، وزیر تجارت، مجلس دارد. از ساعت ۱۱:۳۰ تا ۷:۰۰ شام تقسیم‌اوقات رییس جمهور به «صدور هدایات امنیتی» مختص شده است (بعدها عکسی به رسانه‌ها درز کرد که نشان می‌داد رییس جمهور و مشاور امنیت ملی همان صبح با معاون استخبارات امارات متحده عربی در صحن حرم‌سرا دیداری داشته‌اند. این دیدار شامل تقسیم‌اوقات رسمی رییس جمهور نبود، به همان دلیل من از زمان دقیق، چگونه‌گی و جزییات این دیدار اطلاع دست اول ندارم؛ ولی بعداً در مورد جزییات آن مجلس شنیدیم؛ معلوماتی که در این‌جا به دلیلی نمی‌نویسم که در مورد صحت و سقم آن هنوز تدقیق می‌کنم.)

ساعت ۹:۳۰ خود را برای اشتراک در مجلس صبحانه به صحن حرم‌سرا می‌رسانم. در صحن حرم‌سرا رییس جمهور با مشاور امنیت ملی مصروف صحبت است. دهن دروازه ورودی حرم‌سرا، دست‌یاران رییس جمهور نشسته‌اند. آن‌جا منتظر می‌مانم. یک دست‌یار رییس جمهور پیشم می‌آید. از جاغوری غزنی است. پدر و مادرش در شهر غزنی‌اند. طالبان بعد از تصرف غزنی، به خانه‌شان رفته‌اند. نگران امنیت پدر و مادرش است.

ساعت ۹:۳۰ مجلس آغاز می‌شود. رییس جمهور آرام است. از من می‌خواهد تا در مورد وضعیت بگویم. می‌گویم در شهر پانیک عجیبی است. شاید کمتر کسی در شهر کابل دیشب خوابیده باشد. آوازه است کابل سقوط می‌کند. امروز جاده‌ها خلوت است. حکومت فلج است. کارمندان حکومتی به دفاترشان کمتر آمده‌اند. حتا وزیران و معینان حکومت نمی‌دانند چه می‌گذرد و چه واقع می‌شود. می‌دانم این خبرها نو نیست و همه در مجلس وضعیت را می‌دانند؛ فقط من حیث وظیفه این جملات را می‌گویم تا گفته باشم.

رییس جمهور می‌گوید لازم است او برنامه‌هایی در جریان روز داشته باشد که از طریق رسانه‌ها نشر شود. وضعیت باید نورمال نشان داده شود تا نگرانی مردم بیش‌تر نشود. به رییس دفتر و رییس اداره امور هدایت می‌دهد تا زمینه رفتنش به کمپ بی‌جا شده‌گان داخلی در دشت پدوله را آماده سازند. حیرت‌زده می‌شوم. رییس جمهور در این وضعیت می‌خواهد به دشت پدوله برود؟ پیش از من متین بیک و داکتر فضلی مداخله می‌کنند. می‌گویند وضعیت کابل قسمی نیست که رییس جمهور به دشت پدوله رفته بتواند.

کسی پیشنهاد می‌کند که به عوض رفتن به دشت پدوله، جلسه کابینه فراخوانده شود. به وزیران و مقام‌های حکومتی وضعیت تشریح شود. رییس جمهور باید برای‌شان واضح بگوید که وضعیت چگونه است. رییس جمهور موافقت می‌کند. قرار است ساعت ۲:۰۰ بعدازظهر مجلس کابینه دایر شود. رییس جمهور به بیک و فضلی وظیفه می‌سپارد که با معاون اول هم صحبت کنند تا مشکلی به وجود نیاید. چرا باید بیک و فضلی با امرالله صالح صحبت کنند؟ در آن وقت دلایش را نمی‌دانم. (بعدها شنیدم که معاون اول بعد از مجلس امنیتی روز جمعه تماس مستقیمی با رییس جمهور نداشته

است. ظاهراً روز شنبه، بعد از مجلس با سیاستمداران که در آن رییس جمهور با فرستادن هیات به قطر و گرفته شدن مقدمات انتقال قدرت موافقت می‌کند، مشاور امنیت ملی و رییس اداره امور پیش معاون اول می‌روند و وی را از تصمیم آگاه می‌کنند. امرالله خان همان شب و یا صبح وقت روز یکشنبه کابل را ترک می‌کند. در مورد صحت و سقم این معلومات باید بیش‌تر تدقیق کنم.)

**ساعت ۱۰:۳۰ یکشنبه، ۱۵ اگست:** من و رییس دفتر رییس جمهور از مجلس با رییس جمهور برآمده در مقابل قصر گل‌خانه در سایه درخت صحبت می‌کنیم. رییس اداره امور می‌رود با معاون اول وقت بگیرد تا او و متین بیک همراهش صحبت کنند. پنج دقیقه بعد به بیک زنگ می‌زند. معاون اول به پیام‌ها و تلفن‌هایش پاسخ نداده است. چند دقیقه بعد دوباره تماس می‌گیرد. معاون اول در کابل نیست. دفترش خالی است. امرالله صالح بدون اطلاع به رییس جمهور، دفترش را خالی کرده و به جای نامعلومی رفته است. یک همکارش می‌گوید به احتمال غالب به پنجشیر رفته باشد. خبر ناراحت‌کننده‌ای است. معاون اول چگونه بدون اطلاع کابل را ترک گفته است؟ آیا امروز چیزی واقع شدنی است؟

در شبکه‌های اجتماعی تصاویری از داخل طیاره پی‌آی‌ای در میدان هوایی کابل نشر می‌شود. یونس قانونی، کریم خلیلی، محمد محقق، صلاح‌الدین ربانی، باتور دوستم و خالد نور در پرواز خاص شرکت هوایی پاکستان در حال پرواز به سوی اسلام‌آباد هستند. آن‌ها را چرا در این روز مهم به اسلام‌آباد می‌برند؟ از میدان هوایی خبر می‌رسد که یک تعداد اعضای کابینه در بخش وی‌آی‌پی میدان هوایی منتظر پروازهای کام‌ایر و ترکش ایرلاین هستند. با نادر نادری، رییس کمیسیون اصلاحات اداری، صحبت می‌کنم. در سالون میدان هوایی است. می‌گوید برای سفر رسمی به قطر می‌رود. صبح وقت به آنجا رفته، ولی پروازها معطل است. مطمئن می‌شوم که در چنین وضعیتی تدویر مجلس کابینه ممکن نیست. مجلس کابینه در آن روز دایر نشد.

**ساعت ۱۱:۰۰ صبح یکشنبه، ۱۵ اگست:** اکثر همکارانم در چای‌خانه جمع شده‌اند. سراسیمه و ناراحت‌اند، ولی خلاف کارمندان سایر ادارات داخل ارگ اکثریت‌شان به دفتر حاضر شده‌اند. همکارانی که با من در دستگاه اطلاعاتی حکومت کار می‌کنند، همیشه خود را در دستگاه ارگ کلک ششم می‌شمارند. اکثریت همکاران من از تیم دولت‌ساز نیستند و بعد از آمدن من از ایتالیا به ارگ آمده‌اند و در دو سال گذشته همیشه به آن‌ها به نگاه شک دیده شده است. به نام تیم وحید عمر، مشهورند؛ تیمی که از نظر معاونت اول ریاست جمهوری، شورای امنیت و اداره امور وفاداری‌اش به رهبری دولت زیر سوال است. در این وضعیت، یگانه امیدشان من هستم. دغدغه‌شان این است که نشود در صورت بروز حالت غیرمترقبه، من و همکارانم قربانی شویم. کسانی که همکارانم گفته‌اند که تمام دستگاه ارگ پلانی برای وضعیت غیرمترقبه دارد که تیم ما در آن شامل نیست. برای‌شان می‌گویم که از چنین پلانی آگاهی ندارم.

با همکارانم در مورد دغدغه‌هایشان مصروف صحبت‌ایم که ناگهان صدای رگبار گلوله‌ها در شهر شنیده می‌شود. انارشی عجیبی در ارگ حاکم می‌شود. ذهن‌ها از قبل آماده شده‌اند بپذیرند که طالبان داخل کابل شده‌اند. ما در زیر پنجه‌چار قدیمی در مقابل چای‌خانه کنار دروازه خروجی ارگ (دروازه ۱۵) هستیم و همه را می‌بینیم. کارمندان ارگ به شمول یک عده محافظان پی‌پی‌اس به سوی دروازه‌های خروجی می‌دوند. یک تعداد از دروازه ۱۵ برآمده به سوی چهارراهی آریانا می‌دوند. یک تعداد به سوی اداره امور می‌روند تا از دروازه پل محمودخان خارج شوند. برای لحظه‌ای از جای خود نمی‌جنبیم. برادر یکی از همکارانم در دستگاه محافظت ریاست جمهوری کار می‌کند. به همکارم پیام می‌دهد که از ارگ برآید. ما هم بلافاصله فکر می‌کنیم که باید از ارگ برآییم.

من و شش تن همکارانم (نام‌های‌شان را نمی‌نویسم، چون یک تعدادشان تا هنوز در افغانستان‌اند) به عجله از دروازه ۱۵ ارگ خارج می‌شویم. با سرعت به سوی چهارراهی آریانا می‌رویم. نمی‌دانیم

کجا می‌رویم. در وسط راه یک همکارم می‌گوید: عمر صاحب، کجا برویم؟ می‌گویم نمی‌دانم. خانه برویم؟ می‌گوید خانه محفوظ نیست. شاید محفوظ‌تر این است که داخل ارگ شویم و در یک گوشه پناه بگیریم. نظر خوبی است. دوباره با همکارانم از دروازه جنگی – همان دروازه مشهور که بیرق سهرنگ بالایش نصب بود – وارد ارگ می‌شویم. در کنار تعمیر مرکز سوق و اداره در سمت راست دروازه جنگی، روی چمن می‌نشینیم. تانک‌ها و وسایط پی‌پی‌اس در حرکت می‌شوند. ارگ دیگر نظامی شده و در صحن ارگ به جز گارد محافظت ریاست جمهوری و چند کارمند من، کسی دیده نمی‌شود. در ظرف ۱۵ دقیقه ارگ تخلیه شده است. تعداد معدودی در ارگ مانده‌اند.

**ساعت ۱۲:۰۰ ظهر یک‌شنبه، ۱۵ آگست:** من و همکارانم هنوز در صحن ارگ در کنار تعمیر مرکز توحید نشسته‌ایم. صدای فایرها خاموش شده است. هر کسی تلاش دارد تا با خانواده و دوستانش صحبت کند. یکی می‌گوید در دشت برچی پرچم‌های طالبان برافراشته شده، دیگری می‌گوید حوزه کارته نو را طالبان تسخیر کرده‌اند و سومی می‌گوید پولیس‌ها را دیده‌اند که سلاح‌شان را گذاشته و لباس ملکی به تن کرده و حوزه‌ها را تخلیه کرده‌اند. من با چند دوستم از طریق واتس‌آپ صحبت می‌کنم. همه نگران‌اند. به همکارانم می‌گویم همان‌جا باشند. من به شورای امنیت می‌روم تا خبر بگیرم.

به دفتر شورای امنیت می‌روم. سراسیمه‌گی حاکم است. در برنده عقبی تعمیر شورای امنیت داکتر محب، متین بیک، سلام رحیمی، رفیع فاضل معاون شورای امنیت و یکی دو نفر دیگر را می‌بینم. هر یک تلفن به دست با کسی صحبت می‌کند. متین بیک می‌گوید باید اعلام کنیم که کابل محفوظ است و فایرهای پراکنده صورت گرفته بود. مردم باید به آرامش فراخوانده شوند. همین جمله را از توپیتر شخصی خود توییت می‌کند. به همکارانم زنگ می‌زنم و جمله‌ای را برای‌شان دکته می‌کنم تا از طریق صفحات ارگ نشر کنند.

بعدتر متین بیک و سلام رحیمی با رهبری طالبان در قطر از طریق تلفن تماس می‌گیرند. طالبان می‌گویند که آن‌ها وارد کابل نشده‌اند و کسانی که شلیک می‌کنند، افراد طالبان نیستند. رحیمی از آن‌ها می‌خواهد که برای اطمینان اعلامیه صادر کنند. چند لحظه بعد طالبان قطر اعلامیه صادر می‌کنند. طالبان در اعلامیه خود می‌گویند که قصد ندارند وارد کابل شوند.

آن طرف‌تر مشاور امنیت ملی و همکارانش تلاش دارند تا با همکاران خارجی تماس برقرار کنند. ظاهراً کسی تلفن‌شان را پاسخ نمی‌دهد. بالاخره یک افسر امریکایی پاسخ می‌دهد و می‌گوید آن‌ها با لوی‌درستیز، هیبت‌الله علی‌زی، همین لحظه در میدان هوایی جلسه دارند و برنامه‌ریزی می‌کنند. می‌گوید اگر ضرورت شد، آن‌ها وارد شهر خواهند شد. ظاهراً در این لحظه باقی مسوولان دستگاه امنیتی در آن طرف میدان هستند. میدان در کنترل نیروهای بین‌المللی است. از وزیران دفاع و داخله و رییس امنیت و سایر مقام‌های حکومتی خبری نیست. ظاهراً دستگاه دولت دیگر از کار افتاده است. **ساعت ۱۲:۳۰ بعدازظهر یک‌شنبه، ۱۵ آگست:** دوباره پیش همکارانم به صحن ارگ می‌روم. وضعیتی که من در شورای امنیت دیدم، تکان‌دهنده بود. دیگر من مطمئنم که برای داکتر غنی چیزی به نام حکومت و دستگاه اداری و امنیتی نمانده است. دیگر چیزی به نام دولت وجود ندارد. دولت رسماً فروپاشیده است؛ فقط کسی باید این را رسمی اعلام کند. به همکارانم عذر می‌کنم که به خانه‌های‌شان بروند و یا در خانه‌های دوستان و خویشاوندان‌شان پناه بگیرند. هر کدام می‌تواند پای پیاده از یکی از دروازه‌ها خارج شده و خود را به جای امنی برساند. می‌گویند تا من همراهانم نروم، جایی نمی‌روند. این عیاری همکارانم را تا زنده هستم فراموش نمی‌کنم.

**ساعت ۱۲:۳۵** سهراب‌احمد، دست‌یار رییس جمهور، زنگ می‌زند و به خانه رییس جمهور در قصر شماره یک فراخوانده می‌شوم. در دهلیز خانه رییس جمهور سهراب‌احمد منتظرم است. یکجا داخل اتاق می‌شویم. رییس جمهور، مشاور امنیت ملی، سلام رحیمی، رییس دفتر و رییس اداره امور در

اتاق حضور دارند. رییس جمهور می‌گوید برای اطمینان دادن به مردم، باید یک پیام ثبت کند. می‌گویم مردم شوکه هستند و مشکل است پیام اطمینان در این وضعیت کمک کند؛ ولی اگر رییس جمهور می‌خواهد چیزی بگوید، پیشنهاد می‌کنم که به وزیران دفاع و داخله و رییس عمومی امنیت ملی تلفن کند و به آن‌ها هدایت تامين امنیت شهر را بدهد؛ ما این مکالمه تلفنی را ثبت و نشر می‌کنیم. می‌خواهم حداقل مردم ببینند که هنوز دولت هست و رییس جمهور با وزیران داخله و دفاع و رییس امنیت ارتباط دارد. منظورم بیشتر همین است. موافقت می‌شود. مکالمه باید در قصر گل‌خانه ثبت شود.

ساعت ۱۲:۴۵ دوباره پیش همکارانم می‌روم. می‌گویم کمره‌های فلم‌برداری و عکاسی را آماده کنند و به گل‌خانه بروند. همکارانم می‌گویند عکاسان و فلم‌برداران ریاست جمهوری نیستند، آن‌ها فرار کرده‌اند. خودم کمره فلم‌برداری را می‌گیرم. به فلم‌بردار ارگ که در جای نامعلومی است، زنگ می‌زنم. برایم تشریح می‌کند که از کمره فلم‌برداری چگونه باید کار بگیرم. قرار است آخرین پیام رییس جمهور از آدرس ریاست جمهوری را خودم با کمره‌ای که بلد نیستم، ثبت کنم.

**۱:۳۰ بعدازظهر یک‌شنبه، ۱۵ اگست:** در قصر گل‌خانه آماده ثبت مکالمه هستیم. رییس جمهور با سلام رحیمی، رییس دفتر، رییس اداره امور و دست‌پارش به گل‌خانه می‌رسند. مشاور امنیت ملی همراهشان نیست. رییس جمهور در پشت میز امان‌الله خان جلو عکس مراسم تاج‌گذاری احمدشاه ابدالی قرار می‌گیرد. من کمره فلم‌برداری را گرفته آماده ثبت می‌شوم. مایلیم را به یکی از همکارانم می‌سپارم تا او مکالمه را در تلفن هم ثبت کند. من کمره فلم‌برداری را چندان بلد نیستم، نشود که درست ثبت نکنم. وزیر داخله و رییس عمومی امنیت ملی از طریق واتس‌آپ رخ می‌شوند. قرار بود وزیر دفاع و یا لوی‌درستیز هم در این مکالمه باشند، اما ظاهراً تماس با آن‌ها برقرار نشده است.

رییس جمهور تقریباً هفت دقیقه با آن دو مقام امنیتی صحبت می‌کند. هدایاتی برای‌شان می‌دهد. وزیر داخله و رییس امنیت صحبت‌ها را می‌شنوند و کمتر چیزی می‌گویند. مکالمه خاتمه می‌یابد. این مکالمه حتا برای مایی که در آن اتاق هستیم، اطمینان‌بخش نیست. به هر حال مکالمه را باید نشر کنیم (آنچه را بعداً در مورد غیبت مشاور امنیت ملی در لحظاتی که مکالمه تلفنی رییس جمهور ثبت می‌شود شنیدم، مهم است. ظاهراً در عین زمانی که ما مصروف ثبت مکالمه رییس جمهور با وزیر داخله و رییس امنیت هستیم یا دقایقی قبل از آن، داکتر محب و خلیل حقانی از طریق تلفن باهم صحبت می‌کنند. این صحبت تلفنی تاثیر مستقیمی بر آن‌چه در ۹۰ دقیقه بعدی واقع می‌شود، داشته است. محب به حقانی زنگ زد یا حقانی به محب زنگ زد، نمی‌دانم؛ ولی جزییات این صحبت تلفنی را دست اول از کسی که در آنجا حضور داشت، شنیده‌ام که بعد از تدقیق لازم در یک زمان دیگر به آن خواهم پرداخت.)

از قصر گل‌خانه بیرون می‌شویم. سرور دانش، معاون دوم ریاست جمهوری، در مقابل دروازه گل‌خانه منتظر رییس جمهور است. سرور دانش از ساعتی بدین‌سو (شاید بعد از شلیک‌ها در شهر) در ارگ است. دفاتر معاون اول و معاون دوم در عین محوطه در قصر صدارت قرار دارند. دفاتر امرالله صالح خالی شده و وی به آدرس نامعلومی، ظاهراً پنجشیر، رفته است. استاد دانش هم به ارگ آمده است. در مقابل دروازه ورودی گل‌خانه، دانش چیزی در گوش رییس جمهور می‌گوید. رییس جمهور به رییس اداره امور که آن طرفتر ایستاده، وظیفه می‌دهد تا مشکل او را رفع کند. کدام مشکل؟ در آن وقت نمی‌دانم (بعداً شنیدم که دانش می‌خواهد به میدان هوایی کابل برود و از آنجا به استانبول پرواز کند؛ ولی نمی‌خواهد با موتر برود. فضای شهر، فضای انارشی است. دانش نمی‌خواهد ریسک بگیرد و با موتر به میدان برود. به ارگ آمده تا رییس جمهور هدایت بدهد که برای بردن او به میدان هوایی هیلی کوپتر فراهم کنند. فرمانده پی‌اس درخواست دانش را رد

می‌کند و می‌گوید هیلی کوپترها در میدان هوایی است. دانش مایوس می‌شود و همان لحظه با موتر روانه میدان هوایی می‌شود.)

**ساعت ۲:۰۰ بعدازظهر یکشنبه، ۱۵ آگست:** با همکارانم از گل‌خانه خارج می‌شویم. حین برآمدن با سرور دانش که منتظر رییس جمهور است، احوال‌پرسی می‌کنیم. برایم می‌گوید: آقای عمر، نام خدا تمام همکاران‌تان حاضرند. به طنز می‌گویم ما مثل کارمندان شفاخانه هستیم؛ در وقت جنگ و بحران کار ما بیش‌تر می‌شود. دوباره با پنج همکارم به جای قبلی ما در صحن ارگ، کنار مرکز توحید، می‌رویم. حوصله و امکانات نیست تا فلم ثبت شده مکالمه تلفنی رییس جمهور با وزیر داخله و رییس عمومی امنیت ملی را از کمره به کامپیوتر ارسال کنیم. فلمی را که همکارم در تلفن موبایل ثبت کرده، می‌بینم. می‌گویم همین درست است؛ همین فلم را از طریق فیس‌بوک باید نشر کنیم. تلاش می‌کنیم فلم را نشر کنیم، ولی حجم فایل زیاد است. انترنت ارگ مشکل دارد. فایل را به مسوول بخش شبکه‌های اجتماعی از طریق واتس‌آپ می‌فرستم تا در فیس‌بوک و توئیتر نشر کند.

**۲:۳۰ بعدازظهر یکشنبه، ۱۵ آگست:** من و پنج همکارم هنوز در صحن ارگ هستیم. یک چای‌دار باشی که هنوز هم در ارگ است، در همان حالت برای ما چای می‌آورد. فضای ارگ مطلقاً آرام است. کسی در اطراف ما نیست. صحنه عجیبی است، ولی کوشش می‌کنیم به روی خود نیاوریم. چند عکس یادگاری با همکاران می‌گیریم.

در ظرف ۱۰ دقیقه بعدی، چند خبرنگار داخلی و خارجی برایم هم‌زمان پیام می‌گذارند. می‌گویند آوازه است که رهبری دولت از کابل خارج شده و خلای قدرت به وجود آمده است. می‌خواهند خبر را رد یا تایید کنم. اعتنایی نمی‌کنم و جواب نمی‌دهم. همین چند لحظه پیش رییس جمهور با مقام‌های امنیتی صحبت کرد. وقتی ویدیو را نشر کنیم، حداقل اطمینان می‌یابند که رییس جمهور به جایی فرار نکرده است.

لحظاتی بعد صدای شلیک یک گلوله در نزدیکی شنیده می‌شود. یک محافظ پی‌پی‌اس که با من دوست شده است، پیشم می‌آید. به گوتم می‌گوید: عمر صاحب، این‌جا امن نیست، با همکاران‌تان از ارگ خارج شوید. می‌گویم سایر مقام‌ها چه شدند؟ می‌گوید: «برتان می‌گم وضعیت خوب نیست عمر صاحب، خانه برین!»

چیزی به ذهنم خطور می‌کند. به همکارانم می‌گویم که همین‌جا بمانید و خارج نشوید، من می‌روم ببینم چه گپ است. به عجله از مسیر وسط میدان تشریفات به سوی دفتر شورای امنیت راه می‌افتم. وارد تعمیر شورای امنیت می‌شوم. به منزل دوم می‌روم. دفتر مشاور امنیت ملی خالی است. در شورای امنیت هیچ کسی نیست. به عجله از زینه‌ها پایین می‌شوم. یک محافظ را در منزل اول می‌بینم. می‌پرسم چه شدند داکتر محب و سلام رحیمی و متین بیک و همکاران‌شان؟ می‌گوید شاید به سوی خانه رییس جمهور به قصر نمبر یک رفته باشند.

از دفتر شورای امنیت بیرون می‌شوم. مترددم. حتماً در شورای امنیت کسی نیست. آیا همه فرار کرده‌اند؟ برای لحظه‌ای فکر می‌کنم. پیش همکارانم بروم و باید عاجل خارج شویم. چند قدم برمی‌دارم. دوباره برمی‌گردم. به سوی خانه رییس جمهور در قصر نمبر یک راه می‌افتم. کسی را باید پیدا کنم. در جریان راه برادرم از خیرخانه زنگ می‌زند. خیریت است؟ کجا استی؟ می‌گویم خیریت است، در دفتر هستم. تا خانه رییس جمهور در قصر نمبر یک تقریباً سه دقیقه فاصله است. در جریان راه با برادرم صحبت می‌کنم. سکوت مطلق در ارگ حاکم است. در تمام این سه دقیقه کسی را در راه نمی‌بینم؛ حتماً بهره‌داران جلو قصر نمبر دو هم نیستند.

از حویلی قصر نمبر یک که خانه رییس جمهور در آن واقع است، وارد می‌شوم. از دروازه بیرونی که وارد صحن قصر نمبر یک می‌شوی تا تعمیر قصر نمبر یک تقریباً ۵۰ متر فاصله است. از دور می‌بینم که نزدیک تعمیر قصر نمبر یک موتر لکسس سفید با شیشه‌های دودی ایستاد است. در مقابل

دروازه موتر، مشاور امنیت ملی و رییس اداره امور باهم در حال صحبت‌اند. رییس جمهور، رییس دفتر و سلام رحیمی را در آنجا نمی‌بینم.

آن طرف‌تر در فاصله ۱۰ متری سهراب‌احمد، دست‌یار رییس جمهور، ایستاد است. به سوی سهراب می‌روم. از وی می‌پرسم که چه گپ است. سهراب می‌گوید جنرال بسم الله خان، وزیر دفاع، زنگ زده بود. با رییس جمهور کوتاه صحبت کرد. پیام مهمی به رییس جمهور داشت. بعد از آن صحبت، رییس جمهور به من گفت که به وزارت دفاع می‌رویم. تعجب می‌کنم. به سهراب می‌گویم من از روی تصادف به این‌جا آمده‌ام؛ کسی برایم احوال نداده بود که رییس جمهور به وزارت دفاع می‌رود. سهراب چیزی نمی‌گوید.

در فاصله ۱۰ متری از جایی که من و سهراب ایستاده‌ایم، مشاور امنیت ملی و رییس اداره امور هنوز مصروف صحبت‌اند. در جریان صحبت ناگهان داکتر محب دروازه موتر سفید را باز می‌کند و وارد موتر می‌شود. موتر به عجله حرکت می‌کند. داکتر فضلی به عجله به سوی دروازه خروجی نمبر یک می‌رود. سهراب هم می‌رود. من هم از دنبال‌شان می‌روم (در سفرهای بیرونی رییس جمهور معمول است وقتی موتر رییس جمهور راه می‌افتد، همه می‌دویم در موترهای شامل قطار سوار می‌شویم. چیزی غیر معمولی نیست). تا این دم من به این فکر می‌کنم که در داخل موتر رییس جمهور است، مشاور امنیت ملی با او سوار شده و به سوی وزارت دفاع می‌رویم. چیزی غیر از آن در ذهنم نیست. دویده‌دویده به دروازه بیرونی قصر نمبر یک می‌رویم. موتر سفید دیگری آن طرف‌تر ایستاده است. موتر کی است؟ نمی‌دانم. وارد موتر می‌شویم. موتر حرکت می‌کند.

موتر نارسیده به دروازه سلام‌خانه که راه رفتن به وزارت دفاع است، به سوی چپ دور می‌زند و از دروازه قصر دلگشا وارد این قصر می‌شود. به راننده می‌گویم وزارت دفاع آن طرف است. می‌گوید موترهای دیگر به سمت میدان هیلی کوپترها رفتند. به وزارت دفاع چرا با هیلی کوپتر می‌رویم؟ عجیب است. ولی شاید دلایل امنیتی داشته باشد.

موتر ما در میدان میان قصر دلگشا و قصر سپیدار در نزدیکی هیلی کوپترها ایستاد می‌شود. سه هیلی کوپتر در فاصله تقریباً چهل متر از هم‌دیگر ایستاده و آماده پروازند. به عجله به یکی از هیلی کوپترها بالا می‌شویم. چه می‌بینم؟ هیلی کوپتر قبل از ما پر است. هفت سرنشین دارد. همسر رییس جمهور و یاورش، مشاور امنیت ملی و چهار کارمند شورای امنیت. همین هفت نفرند و کسی دیگری نیست؟ رییس جمهور کجا است؟ بیک و رحیمی هم در ارگ بودند، کجا هستند؟ نمی‌دانم (بعداً دانستم که سلام رحیمی و متین بیک لحظاتی قبل به خاطر نان خوردن به قصر حرم‌سرا رفته بودند و رییس جمهور هم تا آن لحظه در قصر نمبر یک در خانه خود بود. حنیف اتمر هم در آخرین دقایق به ارگ رسیده بود. رییس جمهور در آخرین دقایق توسط مشاور امنیت ملی و قوماندان محافظت ریاست جمهوری با یک موتر از قصر نمبر یک به یکی از هیلی کوپترها انتقال داده می‌شود. وزیر خارجه، سلام رحیمی و متین بیک بعد از پرواز هیلی کوپترها سوار موترهای خود می‌شوند و به خانه سلام رحیمی در شش‌درک می‌روند. از آن‌جا خود را به میدان هوایی کابل می‌رسانند و به سایر مقام‌های نظامی و غیرنظامی، اعضای پارلمان و دیگران که در میدان هوایی هستند، می‌پیوندند. در مورد این‌که رییس جمهور در آخرین لحظات چگونه به سوی هیلی کوپترها کشانیده شد، معلومات نسبتاً موثقی دارم که فعلاً آن را به دلیلی نمی‌نویسم؛ چون برای بسیاری باور نکردنی است. ولی این قصه قابل گفتن است و بعد از تدقیق لازم، در فرصتی آن را با جزئیات می‌نویسم.)

در کرسی‌های کناری هیلی کوپتر می‌نشینیم. می‌پرسم چه گپ است؟ همه خاموش‌اند و کسی پاسخ نمی‌دهد. چند ثانیه بعد قوماندان محافظت رییس جمهور وارد هیلی کوپتر می‌شود. مشاور امنیت ملی را از هیلی کوپتر پایان می‌کند و با خود می‌برد. لحظاتی بعد، کسی وارد هیلی کوپتر می‌شود. همسر رییس جمهور و یاورش را نیز از هیلی کوپتر پایین می‌کنند. آن‌ها چرا از هیلی کوپتر پایین شدند؟

کجا رفتند؟ در آن وقت نمی‌دانستم. دروازه هیلی کوپتر ما بسته می‌شود. کسی نمی‌داند که چه واقع شدنی است. من متردد هستم. آیا واقعاً وزارت دفاع می‌رویم؟ برای لحظه‌ای می‌خواهم از هیلی کوپتر پایین شوم؛ ولی هیلی کوپتر به هوا بلند می‌شود. کجا می‌رویم؟ وزارت دفاع؟ میدان هوایی؟ کجا؟ هیلی کوپتر با ارتفاع بسیار کم از ارگ خارج می‌شود. به سمت مخالف وزارت دفاع به سوی شمال کابل می‌رود. وقتی هیلی کوپترها به فضای خیرخانه می‌رسند، چیزی در ذهنم خطور می‌کند که این هیلی کوپترها قرار نیست در جایی در کابل نشست کنند؛ این سفر دور و دراز و شاید بی‌برگشت است و من بار اول در زنده‌گی مسافر سفر ناخواسته‌ای هستم که هدف و مقصد آن را نمی‌دانم. به همکارانم که هنوز در صحن ارگ منتظرند تا برای‌شان احوال وضعیت را بیاورم، پیام می‌دهم: «عاجل از ارگ خارج شوید!»

از آن طرف برایم پیام می‌دهند: «سفیر صاحب، شما چه می‌کنید و کجا می‌روید؟»  
می‌گویم: نمی‌دانم!  
یادداشت پایانی:

قضاوت حاکم این است که خارج شدن داکتر غنی از افغانستان در ۱۵ اگست عامل سقوط افغانستان بدست طالبان شد. اگر وی در آن روز «فرار» نمی‌کرد و در افغانستان می‌ماند، وضعیت ما متفاوت می‌بود. برداشت بسیاری‌ها این است که افغانستان در روز ۱۵ اگست رییس جمهوری داشت که بر اوضاع مسلط بود و خودش و نبودش بر آنچه واقع شد، تاثیر داشت. قضاوت حاکم دیگر این است که سه یا چهار نفر قدرت را انحصار کردند، همه را اغفال کردند و افغانستان را فروختند. من با گروهی که امروز مورد خشم و غضب قطعی استند، تفاوت عمیق دیدگاه و سلیقه داشتم و دارم. این خشم جمعی «مردم عام افغانستان» را موجه و برحق می‌دانم، اما به موج حاکم انکار، خودفربیی و گریز از مسوولیت‌پذیری در میان «نخبه‌های سیاسی و غیرسیاسی افغانستان» نمی‌پیوندم. به همین دلیل ۸۰ روز گذشته در زدوخوردهای مجازی در فضای عمومی سهم نگرفتم. تحلیل‌های دو جمله‌ای تویتری و قضاوت‌های یک جمله‌ای فیسبوکی که به درد گذشته ما نخورد، به درد حال و آینده ما هم نمی‌خورد. امیدوارم زمانی فرصت برای گفتن هدفمند و راهگشا مساعد شود.

این جا فقط چهار نکته را به گونه اجمالی و برای بحث بعدی می‌نویسم:

۱. از دید من، سقوط افغانستان در یک روز اتفاق نیفتاد. فروپاشی افغانستان یک روند تدریجی بود. آنچه در افغانستان اتفاق افتاد، تنها سقوط یک دولت نه، بلکه فروپاشی تدریجی یک ساختار کذایی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود که اساس آن را بر استوانه‌های تخیلی و ستون‌های مجازی گذاشته بودیم. این بحث ابعاد کلان دارد و یک روزی باید آغاز شود.

۲. اکثریت مطلق نخبه‌های تاثیرگذار افغانستان چه سیاسی و غیرسیاسی، در جای خود، در حد خود، در ساحه مسوولیت خود و در نقش‌های مختلف در این شرمساری شامل بودند. بحث نقش نخبه‌های سیاسی، دولتی، اقتصادی، فرهنگی، مدنی، رسانه‌ای و... افغانستان در راه‌گشایی برای این فاجعه، مطلق نیست، نسبی است. قطعاً کسانی که توان و قدرت‌شان بیش‌تر و تاثیرگذاری‌شان بر وضعیت بیش‌تر بود، نسبت به دیگران بیش‌تر مسوول‌اند. ولی بپذیریم که هر کسی که در جامعه افغانستان نفوذ و تاثیری داشت، در حد توان خود در این شرمساری نقش داشت. برای بسیاری‌های ما به دوش بردن بار ملامتی در فضای ذلت و شکست خورده‌گی کار آسان نیست. یه همین دلیل تلاش داریم تا با شعار آسان، مسوولیت‌گریزانه و انکاری «من در این شرمساری شامل نبودم»، از پذیرفتن این بار ملامتی خود را برهانیم.

۳. گفتن مسلط در فضای عمومی افغانستان این است که چند نفر قدرت را انحصار کردند و همه ما را فروختند. پیوستن به این روایت نزدیک‌ترین و آسان‌ترین راه برای برائت گرفتن بسیاری‌های



ما است، ولی من شامل این خودفریبی نمی‌شوم. گیرم که سقوط افغانستان به دست چند نفری ممکن شد که قدرت را انحصار کرده بودند و باقی همه ما با همه ادعاهایی که داشتیم، غافل، غافل، نظاره‌گر و بیهوده بودیم، شرمساری این غفلت، این ذلت و این بیهوده‌گی را به کجا ببریم؟ بار هرزه‌گی و «شکست خودی» یک نسل پرمدعا ولی منجمد، متفرق و «در ستیز باهم» را به کجا ببریم؟ بار افت کلان اخلاقی نخبه‌های سیاسی و غیرسیاسی نسل ما را که در توانمندسازی «عاملان اصلی» این فروپاشی نقش داشتند، به کجا ببریم؟

۴. نسل ما در ۲۰ سال گذشته چه در داخل و چه در بیرون از نظام انتخاب‌هایی کردیم که مسوولیت آن را باید بپذیریم. من ۲۰ سال گذشته در درون و بیرون از نظام فعال بودم و تاثیرگذاری مثبت و منفی در جامعه افغانستان داشتم. انتخاب‌های خوب و بد و محاسبات درست و نادرستی کردم. در قبال همه انتخاب‌ها و محاسباتی که کردم، خودم مسوول استم و سلامتی و ملامتی آن را به دوش کسی دیگری نمی‌گذارم. من بیش‌تر از این که دست به گریبان کسی دیگری باشم، سر در گریبان خود استم. توصیه‌ام به همه همین است.

پایان